

دکتر عبدالحمید ضیایی یکی از مدیران بخش شعر در حوزه هنری است؛ دکترای فلسفه خود را از یکی از معتبرترین دانشگاه‌های جهان گرفته و طی یک دهه اخیر در ۲ حوزه شعر و پژوهش شعر بسیار فعال بوده و خود را در این مدت، در جامعه ادبی به خوبی شناسانده است. عبدالحمید ضیایی بی‌شک از پس رنج و لذت آموختن، اهل فلسفه شده و منطق آموخته، از این رو، هیچ سخنی را بدون تجزیه و تحلیل رها نمی‌کند تا بحث و سخنش را بر پایه و اساسی استوار کند. من این را بارها در کلامش دیده و از گفتارش شنیدام اما آنچه از او خوانده‌ام، تعدادی شعر به صورت پراکنده در مسنجد و میخانه بوده است؛ شعرهایی که به صورت پراکنده در نشریات و کتاب‌ها چاپ شده‌اند، همچنین یکی از مجموعه‌شعرهای سپید و گزیده‌اشعارش (نشر تکا) را نیز تورقی کرده‌ام اما چون تصمیم داشتم یادداشتی بر «کتاب فراموشی» او، بنویسم، طبعاً آن را با دقت لازم مطالعه کردم. عبدالحمید ضیایی ۴۳ سال دارد، صاحب چند مجموعه شعر و کتاب‌هایی درباره شعر است. اخیراً

محمدجواد غفورزاده (شفق) از شاعران آیینی‌سرای مشهور و مقیدی است که اشعار مذهبی و آیینی تنها بخشی از اشعارش را دربرنمی‌گیرد، بلکه همه اشعارش مذهبی است و نیز تمام ابیات شعرش به معنای واقعی درگیر موضوع دین و مذهب است. یعنی تمام ابیاتش اشاره به موضوع و مطلبی یا کنایه از مساله‌ای و واقعه‌ای دارد که مربوط به دین اسلام و مذهب تشیع است. از این رو، می‌توان به نوعی از اشعار شفق و اشعار شاعرانی نظیر او نیز به‌عنوان بخشی از منابع و مآخذ اسلامی و شیعی بهره برد؛ اگرچه خود این اشعار برگرفته از منابع و مآخذ معتبر است. بی‌شک علت این امر، احاطه شاعرانی همچون شفق بر منابع اسلامی و شیعی است که طبعاً از راه مطالعه و ممارست در آن حاصل شده است. اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی مجموعه اشعاری را با عنوان کلی «در سایه‌سار آفتاب» از چند شاعر شاخص آیینی‌سرا آماده کرده که یکی از آن مجموعه‌ها از آن شفق است که نامش «سلام بر خورشید» است؛ اشعاری که به سفارش اداره فوق، اشعار رضوی تازه‌سروده شده‌اند؛ اشعاری در قالب‌های مختلف، اعم از غزل، قصیده، مثنوی و… شعر «مسیر عزت نور» یکی از جاقفاده‌ترین اشعار این دفتر است با ردیف «صبح». یکی از ویژگی‌های شعر رضوی شفق، استفاده از مظاهر طبیعی و طبیعت است:

«بهار آمد و بر روی گل تبسم کرد شکوفه و شدن غنچه را تجسم کرد»
یہ
«دست دعا بلند کند چون بر آسمان همچون شفق امید دارد آفتاب»
یہ
«تو بارش فیضی در آسمان کویر من از کویر عطشناک هم، کویرترم»
بیشتر ابیات و اشعار شفق توصیف امام هشتم(ع) است؛ توصیفات کلی ممکن است درباره دیگر امامان هم مصداق پیدا کند:
«ای بت‌شکن‌تر از خلیل! ای یار موسای کلیم! ای رمز تنزیل کتساب، ای ترجمان «ح» و «میم»»

آرکاپ

یادداشتی بر مجموعه شعر «کتاب فراموشی» سروده عبدالحمید ضیایی

معانی تلطیف‌شده

- ضیاءالدین خالقی

و یا با ایجاد تضاد در داستانی که برای همه صداقت و خیانتش معرفی شده و مشخص است: «در عشق، گاهی چاره‌ای غیر از خیانت نیست گاهی اگر سودابه هم باشی سیاوشی»
اگرچه از شاعری با این درجه از سنگینی و متانت در شعر، سبکی ابیاتی اینچنین توقع نمی‌رود:

«یک‌عمر جادو کرد و جَنبِل، آخرش دیدیم بیرون نیامد از کلاه عشق، خرگوشی»
ابیات سبکی که به کل سنگینی غزل خدشه وارد کرده و زیبایی‌شناسی‌اش را دچار وقفه می‌کند.
از دیگر زیبایی‌های شعر ضیایی، عصبیانی است خیامسی و حافظانه که به زبان معاصر و امروزی و از افق دید شاعر و شعر مستقل او می‌تراود. بی‌شک عصبان‌هایی که در فرهنگ ما کهن و معنایش کلاسیک شده، اگر شاعری بتواند آن را مستقل و جدا از نگاه سردمداران این عرصه – یعنی خیام و حافظ – با همان درجه از کفر عرفان یا عصبانی شعر ایرانی بیان کند، خود کار تازمای در حوزه غزل و شعر کلاسیک کرده است؛ نوع نگاه اندیشه‌ورزی که معناگرا نیست، بلکه تلطیف نگاه شاعرانه را می‌اندیشد:

«بر بندگان ناتنی و بت‌پرست هر دم غمی نو می‌فرستی، ناز شست! با فهم و سهم ما غریبان فرق دارد بیش و کم،ت، زیر و بم،ت، بالا و بستانت عاشق شدی هرگز؟ دلت را برده یاری؟ یا چشم‌ها از اشک حسرت پرشده‌ست؟ لطف تو، باری مایه دلتنگی ماست از یاد خود ما را ببر، قربان دست‌تا! از کارزار وهم دلگیریم، تا کی برعکس باشد قاصه فتح و حرف‌های ماست؟ «جرعه‌ای از جسم خود، در جام جان من بریز بیکران خویش را، در بازاوان من بریز تلخ و تاریک است بی‌تو استخوان‌های تنم زان می روشن، کمی در استکان من بریز یوسفا! این زیبایی بیهوده و بی‌عشق چیست؟ قدری اندوه زیلخا، در نهان من بریز ای زبان سرخ! گو آن جرات سقراطی‌ات؟ جرعه‌ای دیوانگی در شوکران من بریز…»
حرف آخر، اینکه تقریباً هر ۶۰ غزل این کتاب کم‌وبیش خواندنی بودند، و هر مجموعه‌ای دچار این برجستگی و توفیق نیست؛ مجموعه‌ای که لبریز از معناست (در حالی که اغلب غزل‌های امروز دچار فقر معنا هستند)، معناها و اندیشه‌هایی که تلطیف شده، تسویه شده و استحاله شده تا خود را به شعر برساند.

از انقلاب (بسیار دور تا نزدیک به انقلاب) بود که در اشعار شفق نیز بسیار نمود دارد و آن مظاهر و جلوه‌های خاص مکان‌ها، صحن‌ها و رواق‌های حرم مطهر امام هشتم (ع) است؛ همچنین القاب خاص و بارورها و نظایر آن:

«ای تجلای صریح آفتاب نعمت قُرب جوازت را مگیر از دوستان از حضورت ای سلیمان! حاجت مور است این؟!…»
اما این کشکول (منظور همان دفترهای شعر شفق است)، اشعار خوب کم ندارد و حتماً خالی از اشعار درخشان هم نیست؛ اگرچه ممکن است خویش را در این مجموعه بیابیم اما درخشانش را در جایی دیگر. در ضمن شعر ذیل نسبت به دیگر اشعار این دفتر گاه از تعبیر، تشبیهات و استعارات نو و حتی گاه زبان نو کلاسیک بهره برده است؛ علاوه بر این یکی از فصیح‌ترین و شیواترین غزل‌های این دفتر نیز محسوب می‌شود:
«ز باغ گفت و از غم بی‌برگ و پاری‌اش از باغبان و زمزمه‌های بهاری‌اش از شاهدان سایه‌نشین حرم، کسی همراه او نبود که آید به یاری‌اش آن مهربان از وطن آواره، بسته شد بادت‌ظلم، دفتر شب‌زنده‌داری‌اش هر جا که سوخت قامت شععی در انتظار
خون گریبه کرد و آب شد از سوگواری‌اش
در چشم خون گرفته آهو، نمانده است
اشک گریزپا و سرشک فراری‌اش دروازه مدینه پس از آن وداع تلخ تنها نشستند است
به‌چشم‌انتظاری‌اش
در بوستان او «شفق» از خار کم می‌بارش
فیضی بیر به قدر خود از همجواری‌اش»
یک ویژگی دیگر در اشعار دینی یا بهتر است بگوییم اشعار رضوی پیش

می‌بیند، چونان خیام هنگام سرودن: «معلوم نشد که هیچ معلوم نشد» یا همچون مولانا هنگام سرودن: «ز کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود…»، منتها او اینک به زبان امروز، ملموس، عینی و با قابلیت قدرتمند وجوه شعری همچون وجه «تشخیص» و از راه تخیل، تصویر و مشتقاتش می‌سراید:

«واکن دگر آغوش خود، ای مرگ مقابل! خسته‌ست نهنگی که رسیده‌ست به ساحل یک عمر، شکسته است دلم مثل نمازم ای روزهام از خوردن غم‌های تو باطل! بگذشت چهل سال سیاه و نشد آخر بر روح من گمشده، یک آینه نازل…»
و می‌سراید:
«با گریه جو رود آمده‌ام راه درازی تا دفن شوم در دل این خاک چو رازی دلتنگی اگر سر برسد، سود ندارد نه باده مولانا، نه الکل رازی…»
اگرچه گاه ابیات پایانی غزلش، حلاوت ابیات آغازین آن را ندارد؛ مثل دو بیت آخر غزل یک که در مقایسه با ابیات زیبا، موثر و گیرای دو، سه بیت اول، ابیاتی نازلند:

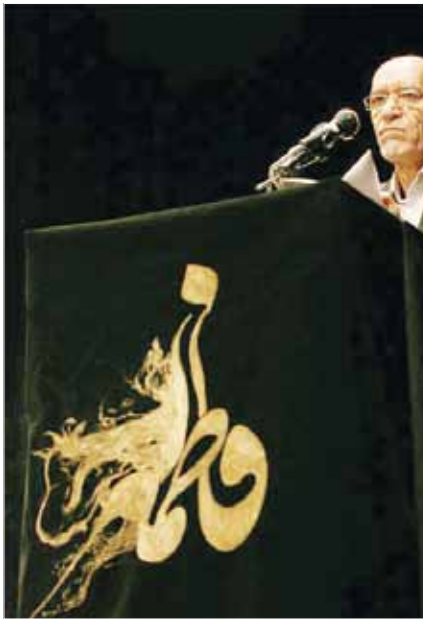
«مرگی‌ست که هر لحظه به تأخیر می‌افتد این زندگی زودتر از زهر هلاهل من دربره در تو به جهان آدمم اما دیدم همه را جز تو، دریغ! ای دل غافل!»
اگرچه این مشکل در همه غزل‌ها پیش نمی‌آید:
«با گریه جو رود آمده‌ام راه درازی تا دفن شوم در دل این خاک چو رازی دلتنگی اگر سر برسد، سود ندارد نه باده مولانا، نه الکل رازی شمعی نشد بافرخته از فلسفه‌یافی راهی به رهایی نشد این قافیه‌سازی ای نقطه پایان سفر تا نرسیدن! من خسته‌ام از شبعده و معجزه‌بازی دیدار تو قسمت نشد اینجا و به‌ناچار رفتیم بی کشف جهان‌های موازی دل رفت و یقین گم شد و از یاد تو رفتم شاید که چنین است تو را بنده‌نوازی!»
ضیایی شاعری است که از راه اندیشه و فلسفه، یعنی با شاعرانه‌کردن آرا و افکار اجتماعی و اندیشه‌های فلسفی، لحظات و صحنه‌های مادی را نامگذاری کرده و در این نامگذاری، معنایی دیگر از منظر خود را به جهان می‌بخشد:
«ای نام تو کفر تکلم‌های خاموشی زرف تهی! هشیاری بعد از هماغوشی!»
کفر تکلم + زرف تهی

یادداشتی بر مجموعه شعر «سلام بر خورشید» از محمدجواد غفورزاده (شفق)

شاعری آیینی با سنت‌هایی از نسل دیروز

- الف.م.نیساری

بسیار جاثانه سروده یا می‌سرایند. جدای از نظم‌ها و اشعار مطوّلی که در آثار چاپچیان بسیار پیدا می‌شود و این نیز بخشی از خاصیت شعر قدیم است، مگر می‌شود اشعار جاثانه، دلنشین، جانگذاز و حتی جوادانه‌ای همچون: «بریز آب روان آسما ولی آهسته آهسته» و نیز شعر «مشب شهادتنامه عشاق امضا می‌شود» او را فراموش کرد؟! دفترهای شعر شفق نیز از نظم‌ها و مطوّل‌هایش که گاه باب میل عامه مردم هم هست، پر است: «جلوه‌گاه لطف حق، یا کوثر نور است این؟! بارگاه زاده موساست، یا طور است این؟! آستان قدس تو شایسته بوسیدن است چون مقام وحی و جای بوسه حور است این?!



پنجره

نقدی طبیعت‌گرایانه بر مجموعه‌شعر «ژاگرس بی‌گوزن من» سروده‌امیر بختیاری
مرثیه‌بلند طبیعت
حمیدرضا شکارسری: در یک تقسیم‌بندی بسیار ساده عناصری را که ساخته دست انسان نیست و بی‌دخالت بشر در جهان موجود شده است، می‌توان عناصر طبیعی دانست و برعکس هر چه را که ساخته دست بشر باشد و توسط انسان موجود شده باشد، می‌توان عناصر غیرطبیعی و مصنوع نامید. طبیعت در شکل‌گیری ساختار ذهنی انسان سهمی عمده دارد، چرا که در تشکل زبان و لاجرم در تشکل تفکر و اندیشه او ایفای نقش می‌کند. این همه از آنجا ناشی می‌شود که خود انسان موجودی طبیعی است و خودآگاه یا ناخودآگاه به طبیعت احساس قربانت و نزدیکی می‌کند. در این راستا آفریده‌های ذهنی او هم از طبیعت رنگ، صدا، طعم، بو و در یک کلام الهام گرفته است. شعر از جمله این آفریده‌ها محسوب می‌شود. در شعر فارسی از بدو پیدایش تا اکنون، حضور روشن و بارز طبیعت در سرسروه‌های شاعران را فراوان مشاهده می‌کنیم که البته در دوران مختلف بروز و ظهور متفاوتی داشته است؛ گاه در دوره سنسک خراسانی متکی بر وصف و گاه در دوره عراقی متکی بر سمبل‌گرایی و گاه در روزگار ما تلفیقی از وصف و نمادگرایی است. در شعر شاعران مختلف، میزان متفاوتی از طبیعت‌گرایی مشاهده می‌شود. نیما را یک طبیعت‌گرایی حرفه‌ای می‌دانیم، حال آنکه سپاهلو یا نصرت رحمانی را شاعران شهری می‌شناسیم. سپهری بسیار بیشتر از فروغ به طبیعت اشاره می‌کند و مشیری و نادرپور بیشتر از رویایی و احمدرضا احمدی…

طبیعت‌گرایی «امیر بختیاری» از نام مجموعه شعرش شروع می‌شود: «ژاگرس بی‌گوزن من». به‌ندرت می‌توان شعری را در این مجموعه یافت که فاقد عناصر طبیعی باشد. شعر «بختیاری» در واقع سوگ بر طبیعت است؛ طبیعتی که بود و دیگر نیست با طبیعتی که دیگر چنان که پیش از این بود، نیست: شیر سنگی به پای شکسته‌اش نگاه می‌کند / و از بلوط‌ها / سه چیز مانده است / سنجاب بی‌بلوط / ژاگرس بی‌بلوط / من / که صدای گنجشک درمی‌آورم / برای خاکستر شاخه‌ها / صدای رود / برای خاک چنین بیابان ویژه‌ای، رهیافتی است به نگاه منتقدانه شاعر به مدرنیته و جهان مدرن که مسبب اصلی نابودی و نیستی طبیعت نامگذاری می‌شود. از این منظر می‌توان اشعار او را متن‌هایی مدرن خواند که در واقع مرثیه‌ای بر سنت، با ته رنگی از رمانتیسم به حساب می‌آیند.

پرنده‌ها دیگر در روزنامه غذا می‌خورند / در روزنامه می خوابیدند / در روزنامه مرده بودند / در روزنامه نوشته بودند: / «سیگار بیشتر از جنگ‌های جهانی آدم کشته است»

طبیعت در حال زوال لوکیشن اصلی شعرهای «بختیاری» است به این ترتیب می‌توان طبیعت در شعرهای او را به دو گونه تقسیم کرد:

توصیفی: وصف طبیعت و چنانکه ذکر شد تمرکز بر خطرانی که دامنگیر آن شده است، به همین علت است که توصیف «بختیاری» از طبیعت تا توصیف شاعرانی چون منوچهری دامغانی و حتی نیما پوشیح متفاوت است. او نه چون منوچهری صرفاً دنبال وصف شاعرانه طبیعت است و نه چون نیما طبیعت را دستمایه شعر سمبلیک‌اش برای بیان حرف‌های سیاسی و اجتماعی‌اش می‌سازد:

پوست هوارا کشیده بودم / تا با چند ضربه / رقص را / در درختان کم خون فصل زنده کنی / عروس کدام قیات شده بودی؟ / روح زمین دستااش را بالا آورده / و چهره هزار روستا / در آن پیداست / متروک و ترک خورده / خالی از پرنده و گندم
مضمونی: استفاده از عناصر طبیعی برای مضمون آفرینی. شعر اصلاً درباره طبیعت نیست اما از عناصر طبیعی برای ساختن تصویرها و آفریدن مضمون‌های آن بهره‌برداری می‌شود، درست مثل استفاده ماهرانه فرخی سیستانی از عنصری طبیعی چون بهار در مدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی:

بهار از غرض خویش همانا نسبتی دارد که ایودن دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد اما «بختیاری» در بیان مضمونی دیگر در ساحتی دیگر مثلاً در مرثیه‌ای بر شاعری چون غلامرضا ربوسان:

پدربزرگ را به پهلوی راست خواباندیم / درختان را به پهلوی چپ / در این شب بی‌سایه / پهلوی به پهلوی می‌شویم / اما خواب‌مان نمی‌برد

به‌رغم نشانه‌هایی بومی می‌توان شعرهای «ژاگرس بی‌گوزن من» را شعر‌هایی جهانی دانست که مخاطب خاصی را هدف نگرفته است و ترجمه‌پذیری اغلب شعرها که مدیون زبانی با دکلماسیون محاوره است، به این درک و تفاهم جهانی کمک می‌رساند.